

مقایسه تطبیقی کلمه از دیدگاه اصولیان و نحویان

محمد علی ربی پور^۱

حمدالله جعفرپور^۲

چکیده:

در این مقاله نگارندگان کوشیده اند تا یک مقایسه تطبیقی از کلمه را از نظر اصولیان و نحویان مورد مطالعه قرار دهند و آن را از نظر هر دو گروه تحلیل نمایند. برای این منظور، نخست به بیان مفهوم اولیه و آنگاه ثانویه ی کلمه پرداخته شده است و جایگاه آن را در هر دو علم، پیشینه ی تاریخی اصطلاح کلمه از دیدگاه امام علی(ع) و سپس به توصیف آن از دیدگاه بزرگان نحوی و اصولی های قدیم و معاصر پرداخته شده است و نهایتاً مقاله به بررسی و برداشت های علمی کلمه و اقسام آن از دو دیدگاه پرداخته و علاقه اصولیان را به مباحث نحوی خاطر نشان می سازد که ایشان در زمینه ی استنباط مسائل خود از احکام شرعی از کتاب و سنت، به مباحث نحوی نیازمندند.

^۱ - عضو هیأت علمی و استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز

^۲ - عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز

مقدمه

از آنجا که لغت به هر زبانی در عرف عام دارای یک مفهوم و آنگاه در عرف خاص هر علم، معانی دیگری دارد که مختص آن علم است. گاه این معانی از یک واژه، معانی ثانویه و اصطلاحی به خود می‌گیرد؛ که البته از نظر اشتقاق چه بسا ارتباط تنگاتنگی میان معانی اولیه و ثانویه وجود دارد. و گاه مشابهتی نیز میان آنها در هر دو علم به چشم می‌خورد. از آنجا که ظهور اسلام و انتشار قوانین دین مبین در اقصی نقاط دنیا باعث شد که مسلمانان هر چه بیشتر به فهم قرآن کریم و روایات و احادیث نیاز پیدا کنند. بنابراین از همان آغاز، دانشمندان اسلامی به فکر ابداع علوم که به اصطلاح علوم خادم در قرآن می‌باشند افتادند که در این میان پاره‌ای از این علوم کلید فهم یکدیگر نیز می‌باشند. بطور مثال برای فهم مباحث نحو به فهم دقیق صرف و جهت فهم علم اصول باید بحث نحوی را بطور کامل فهمید. چنانکه همه‌ی این موارد نیز برای فهم دقیق مباحث فقهی بکار می‌رود. اینک مقاله حاضر به بررسی و برداشت‌های علمی اصطلاح «کلمه و اقسام آن» از دو دیدگاه نحوی و اصولی می‌پردازد.

کلمه از منظر نحویان

وقتی به تاریخ نحو و منابع معتبر آن مراجعه می‌شود اجماع نحویان کلمه را به سه قسم (اسم، فعل، حرف) تقسیم کرده‌اند. (سیبویه، ۱۳۱۷، ص ۲) فقط ابوحنیفان از ابو جعفر احمد بن صابر نقل کرده است که او یک مورد بدان افزوده و آن را «خالفه» نام نهاده است که «اسم فعل» است. (جزائری، ص ۶) البته فقط پژوهشگران معاصر با این تقسیم بندی وی به چهار قسم موافق هستند. (حسام، ۱۹۷۳، ص ۸۹)

این گروه از نحویان در تقسیم بندی خود دلایل زیر را بیان داشته‌اند:

۱- عده ای آن را استقراء تام و بعضی ناقص می دانند، چون ابو عمر و خلیل، سیبویه و متأخران (ابن هشام، ۲۱)

۲- گروهی نیز به فرمایش امیرمومنان علی بن ابی طالب «ع» استدلال جسته اند که فرمود: «الکلام اسم و فعل و حرف الخ» (زجاجی، ۱۹۵۹، ص ۴۲).

۳- در این تقسیم بندی یک دلیل عقلی نیز وجود دارد که زجاجی در الايضاح و انباری در اسرارالعربیه و سیوطی در الاشباه و النظائر النحویه بدان اشاره نموده اند. (خلف احمر، ۱۹۶۱، ص ۱۱۲)

استدلال عقلی این گروه در تقسیم بندی کلمه به سه قسم یاد شده با عبارت های متفاوت خود سبب می شود تا دیدگاه اصولی ها در این تقسیم بندی مشخص و جمع بندی گردد.

۱- از جهت صلاحیت تألیف لفظی (وقوع مفرد به عنوان رکن) در تألیف و شکل گیری جمله، چرا که می تواند در جمله مسند و مسندالیه باشد و آن همان «اسم» است. مانند (محمّد، شاعر) و آنچه، فقط حدیث مسند بودن را دارد که «فعل» است. مانند «کَتَبَ، نَصَرَ و...» و آنچه نه مسند واقع می شود و نه مسند الیه که «حرف» نام گرفته است. مانند «مِن و عَن و...». چنانچه سیوطی از ابن معطی نقل کرده است (إن المنطوق به اَمَّا اَنْ يَدل عَلی مَعْنی یَصح الاخبَار عَنه و به، وَهُوَ الاسْم و اَمَّا اَنْ یَصح الاخبَار به لا عَنه و هُوَ الفَعْل، و اَمَّا لا یَصح الاخبَار عَنه و لا به و هُوَ حَرْف) «سیوطی، ۱۳۵۹، ص ۳»

با توجه به این دیدگاه گروهی از نحویان اسم را چنین تعریف نموده اند: (آنچه جایز است از آن خبر داده شود) این تعریف به اخفش اوسط و جرجانی نسبت داده شده

است. (عکبری، ص ۵۱) و ابوعلی نیز فعل را چنین تعریف کرده است (آنچه که به غیر خود نسبت داده می شود و غیر آن بدان نسبت داده نمی شود). (مسائل خلافیه/ص ۶۸) اما عده ای از نحویان این دلیل را مردود دانسته اند: به نظر این گروه قسم چهارمی نیز وجود دارد که عبارتست از اینکه (آن یخبر عنه لابه) خواه این قسم یافت شود یا نه، پس مجرد احتمال آن مخل انحصار تقسیم بندی یادشده سه گانه می باشد (سیوطی، ۱۳۵۹، ص ۳) نظر ابن ایازو ابن هشام. بنابراین عده ای برای وجود این قسم اخیر ضمائر متصل مرفوع را مثال آورده اند.

۲- نظر نحویان دیگر یک دیدگاه معنوی به مسئله است، چنانچه ابن حاجب در اثر خود کافیه می گوید کلمه عبارتست: «از اینکه یا در نفس خود به معنا دلالت می کند یا نه، پس آنچه به خودی خود معنا ندارد حرف است، و آنچه به خودی خود معنا دارد به یکی از زمان های سه گانه مقرون می گردد یا نه، که مقرون به زمان را فعل گویند و آنچه مقرون به زمان نیست. اسم می باشد. رضی به این تقسیم بندی تعلیق زده است به اینکه: این تقسیم بندی بین نفی و اثبات دور می زند و محصور است. یعنی امکان افزایش و کاهش آن نیست. چرا که او جنس و فصل هر کدام را یادآور شده است». (رضی، ۱۳۱۰، ص ۷).

به نظر نگارندگان این تقسیم بندی بهتر است چرا که کلمه در چارچوب معنی و زمان دور می زند و چنانچه کلمه ای مقرون به هر دو (معنا و زمان) باشد. فعل است و اگر فقط مقرون به معنا باشد، اسم بوده و آنچه به طور مستقل به هیچ کدام مقرون نگردد حرف خواهد بود.

اغلب نحویها نیز این تقسیم بندی را مبنای تعریف خود قرار داده اند (زجاجی، ۱۹۵۹، ص ۵۴).

تقسیم بندی اصولی ها

آنچه مسلم است اصولی های پیشین در تقسیم بندی و تعریف کلمه به همین شیوه عمل نموده اند. غزالی می گوید: «حدّ اسم این است که بدون اشاره به زمانی حاصل شده، مسمی محسوس گردد. و فصل در خاصیتش مخالف اسم است، و آن خاصیت عبارتست از صیغه هایی که به ایجاد شعور زمانی که تقسیم کننده زمان از ماضی و حاضر و مستقبل است، دلالت دارد. و حرف آن چیزی است که خاصیت اسم و فعل در آن منعدم شده و معنی در غیر آن ظاهر می شود. (غزالی، ۱۹۷۰، ص ۷۹).

البته می توان نتیجه گرفت اصولی های پیشین، در این تقسیم بندی از نحویان متأثر می باشند. چنانکه آمدی در تقسیم بندی مفرد همانند دو نظر مختلف نحویها عمل کرده و می گوید: مفرد آن است: «که یا می توان آن را بخشی از قضیه خبری قرار داد یا نه، پس اگر مورد اول باشد یا صحیح است قضیه ی خبری از جنس آن ترکیب یا بد یا صحیح نیست، پس اگر صحیح باشد اسم است. در غیر این صورت فعل است و اما قسم نخست همان حرف است». (آمدی، ۱۳۲۴، ص ۱۷).

اما العضد الایجی در شرح خود به مختصر ابن حاجب و الاسنوی و السبکی در شروح خود به منهاج البیضاوی، پیرو ابن حاجب در کافیه بودند؛ یعنی شیوه ای که تشخیص در آن بر اساس دلالت بوده است، نه بر اساس اسناد، بنا بر این گفته اند: لفظ مفرد به اسم و فعل و حرف تقسیم می شود، و آن اینکه لفظ یا به طور مستقل مفهوم دارد یا نه، مورد دوم یعنی آنچه بطور مستقل مفهوم ندارد حرف است و لفظ اول، یا با هیئت خود به یکی از زمان های سه گانه دلالت می کند یا نه، پس مورد دوم (آنچه با هیئتش به زمان دلالت ندارد) اسم بوده و مورد نخست فعل است و البته که حدود و ثغور هریک از آن دو با احاطه به مورد مشترک که همان جنس است

شناخته شده است، و با آنچه هریک از دیگری قابل تفکیک است و آن فصل است.
(ابن حاجب، ۱۳۱۶، ص ۱۲۰)

آنچه در تمرینات این گروه تازه و جدید می نماید این است که آنها قید جدیدی برای دلالت نمودن فصل به زمان های سه گانه افزوده اند، که نحویان از آن نام نبرده اند، و آن قید (هیئت) است. چنانکه گفته اند: فصل چیزی است که با هیئت خود بیانگر یکی از زمان های سه گانه باشد تفتازانی در حاشیه خود به شرح المختصر تعلیقی زده است که خلاصه اش این است: «این قید در تعریف نحویان منظور بوده هرچند با صراحت بیان نکرده اند و با احتراز از آنچه با جوهر خود چون امس و الغد به زمان دلالت یاد می کند». (تفتازانی، ۱۲۰)

سیبویه می گوید: «فعل از لفظ احداث اسم اخذ شده است و برای گذشته و حاضر یا آنچه که هنوز واقع نشده است و آنچه که جریان دارد و قطع نشده است بنا نهاده شده است» (سیوطی، ۱۳۱۷، ص ۲).

نتیجه ای که از نظر اصولی های پیشین می توان گرفت این است که آنها چیز تازه ای به نظر نحویان اضافه نکرده اند.

تقسیم کلمه از دیدگاه اصولی های معاصر

این عده هرچند کلمه را به سه قسم مشهور و شناخته شده تقسیم کرده اند، اما کیفیت، و حدود و ثغور آن برای اقسام کلمه از شیوه و اصول نحویان و اصولی های پیشین متفاوت است که به طور خلاصه به مهمترین آن اشاره می شود.

۱- آنها فصل را نه با ماده اش و نه با هیئت آن مقرون به زمان نمی دانند. بدان جهت مقرون به زمان بودن را حد تمییز اسم و فعل نمی دانند. (احمدالفاکی، ۱۸۴۹، ص ۷۸)

۲- آنها در تحلیل و بررسی های خود از مفردات لغوی که اساس تمییز از نظر آنها است به این نکته پی برده اند که مفردات لغوی در دو گروه شکل گرفته اند:

الف- در معانی اسمیه، به گونه ای که می توان به طور مستقل آنرا از جمله فهمید و در این گروه اسم ها و مواد افعال یعنی اصول اشتقاق آن را وارد نموده اند.

ب- در معانی حرفیه: و آن اینکه ادراک آنها به صورت مستقل از جمله ممکن نیست، و آنها تنها (رابط) اند که شکل گیری جمله بدون آنها کامل نیست، که حروف معانی و هیأت فعل ها و جمله ها و نشانه های اعراب، ضمائر و ملحقاتی را که معنای غیرمستقلی دارند را در این گروه جای داده اند. (احمد الفاکی، ۱۸۴۹، ص ۷۹)

آنچه از این تقسیم بندی حاصل می گردد این است که آنها کلمه را به دو گروه اسم و حرف تقسیم کرده اند. اینکه طبیعت فعل و اساس شکل گیری آن از نظر (ماده) به اسم ملحق می شود و از جهت (هیئت) به حروف می پیوندد.

-معنای اسم

برای روشن شدن مطلب طبق نظر این گروه از اصولی ها به بررسی جمله ای می پردازیم (یرث الولد من والده) معنای اسم و فعل و حرف در این جمله به شرح زیر قابل تبیین است.

کلمه (الوالد) یا واژه (والد) با مدلول و صورت ذهنی اش محفوظ است. خواه جزئی از این جمله باشد یا نه، یعنی هرگاه به ذهن خطور کند معنا و مسمّایش نیز به ذهن می رسد، بنابراین مانند آینه ای است که از تصویر مرسوم در آن حکایت دارد. بدین جهت است که اصولی ها به معنای اسمیه اصطلاح (المعانی الإخطاریه) را اطلاق کرده اند، و منظور از معنای اسمی صورتی است که در ذهن حاضر می شود، و در خارج از ذهن مطابقی داشته باشد، مانند مفهوم (المعدوم)... و این صورت همان

چیزی است که از آن به معانی اخطاری تعبیر می شود، بنابراین معنای لفظ خود آن صورت است، و اما مطابق آن صورت معنای همان لفظ نیست.» (آملی، ۱۳۷۰، ص ۴۲) بدان جهت قصد آنها از تعریف اسم این است: (آنچه به خودی خود به معنایی دلالت کند) یا (آنچه از مسمی خبر بدهد) به اینکه معنای اسمی در ذهن دارای استقلال است. و اینکه اسم از این معنای مستقل در ذهن حکایت نموده و خبر می دهد و هیچ تفاوتی ندارد که این معنا از اسم های ذات باشد همچون حمید و طهران یا از اسم های معنا باشد مانند رجوع، قیام و قعود و مانند آن که هر یک از آن دو به خودی خود موجود است. (آملی، ۱۳۷۰، ص ۴۳)

-معنای حرف:

وقتی فرض کنیم که کلمه (من) در جمله (رجع حمید من طهران) به معنای «ابتداء» است یعنی محل شروع بازگشت حمید، از تهران بوده است. یعنی نسبت ابتدائی میان رجوع و طهران می باشد، در حالی که اگر از جمله اش جدا شود به طور قطع خارج از جمله بدان معنا دلالت نخواهد کرد، یعنی اینکه صورتی در ذهن ندارد تا کلمه (من) حاکی از آن باشد، هرچند وجود آن در جمله جهت فهم معنای جمله شرط اساسی است، چرا که آن همان چیزی است که رجوع را به طهران ربط داده است، بنابراین معنای (من) با وجود طرفین نسبت موجود خواهد بود یعنی رجوع را به طهران ربط داده است، بنابراین معنای (من) با وجود طرفین نسبت موجود خواهد بود یعنی رجوع و طهران. از اینجا است که برای معنای حرفی نام (الوجودالرابط) اطلاق می گردد.

بنابراین تعریف حرف این است که: (مادل علی معنا فی غیره) یک تعریف قابل اعتماد می باشد، باید توجه داشت که عدّه بیشتری از ایشان به تعریف آن گرویده که در آن (ما اوجد معنی فی غیره) می باشد. (کاظمی، ج، ۲۲).

حاصل کلام این است که معنای اسمی عبارتست از: هر معنایی که تصور و ادراک آن به طور مستقل ممکن است، بدون اینکه به کلمه دیگری ربط داده شود و نقطه مقابل آن معنای حرفی است که عبارتست از: هر معنایی که تصور یا وجود ذهنی آن جز در متن جمله یا ضمن کلمه دیگر ممکن نیست. از نظر اصولی ها در این که از اقسام کلمه حروف برای چه مفهومی وضع شده است، دیدگاه های متعددی وجود دارد که می توان به موارد زیر اشاره نمود:

مرحوم «آخوند خراسانی» معتقد است: که موضوع له حروف با اسم هایی که هم سنخ آنهاست یکی است و تفاوت در چگونگی استعمال است، (آخوند خراسانی، به نقل از فرهنگ نامه اصول فقه، ص ۹۰)، گروهی نیز هیچ معانی بدان قائل نشده بلکه فقط آنها را نشانه ای می دانند که بر کیفیتی در مدخول دلالت می کنند. (مظفر، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۲۴-۲۳) شهید صدر نیز معتقد است حروف برای مصداق ربط در کلام وضع شده است نه مفهوم آنها. (صدر، ج ۲، ص ۶۸-۶۷، به نقل از فرهنگ نامه اصول فقه ص ۹۰)!!

-معنای فعل

چنانکه ملاحظه می شود کلمه (رجع) در جمله (رجع حمید من طهران) به آنچه که از معنای کلمه (رجوع) در ذهن ما حاصل می شود، دلالت می کند و معنای آن این است که فعل به آنچه که اسم دلالت می کند دلالت دارد. جز اینکه دلالت آن منحصر بدان نیست، چرا که اگر کلمه (رجع) فقط به معنای رجوع دلالت کند، وضع آن در مکانش صحیح نخواهد بود که (الرجوع) بگوییم، و اگر چنان باشد، جمله غیر

مرتبط خواهد بود. به خاطر آن، وضع لغوی اقتضا کرده است که از ماده ی الرجوع (هیئۀ) با صیغۀ (فَعَلَ) مشتق کنیم که ربط رجوع به حمید یا نسبتش بدان سهل و آسان می گردد. بنابراین هیئت (رجع) به نسبت تحقق رجوع از حمید دلالت دارد. چنانکه کلمۀ (مِن) به نسبت ابتداء رجوع و بازگشت از تهران دلالت دارد.

خلاصۀ سخن این است که مدلول (هیئت فعل) همان مدلول (حرف) است به این معنا که هر یک از آن دو معنای نسبی است و تصور آن در ذهن به صورت مستقل از منسوب و منسوب الیه ممکن نیست، ملاحظه می شود که مدلول (ماده) فعل همان مدلول (اسم) است بنابراین معلوم می شود که معنای فعل از معنای اسم و حرف ترکیب یافته است چرا که آن با ماده خود به معنای (الرجوع) و با صیغۀ ی خود به نسبت آن معنا به فاعلی دلالت دارد.

چرا کلمه سه قسم است؟

با توجه به این مطلب که بعضی از اصولی ها به تقسیم سه گانه کلمه ایراد گرفته اند به این معنا که اگر فعل در ماده اش مرکب از اسم و در (صیغۀ اش) مرکب از حرف باشد در این صورت قسم سوم کلمه برای چیست؟ و ملاک تمییز آن با دو قسم دیگرش چیست؟

الف- اگر ملاک تمییز فعل و دو قسم دیگرش این باشد که دارای وضع مادی و صیغۀ امر است، و اسم ها و حروف به یک وضع می باشند، این ملاک کافی نیست، چرا که بسیاری از اسم ها چون مصادر و مشتقات نیز چنان می باشند که دارای وضع ماده و صیغۀ می باشند، در حالی که از قسم اسماء می باشند.

ب- چنانچه ملاک تمییز بین فعل و دو قسم دیگر این باشد که اشتغال فعل بر معنای حرفی Ó با داشتن معنای مستقل اسمی- از لحاظ مفهوم مستقل نیست در این

صورت بخشی از اسم‌ها چون، مبهمات (ضمایر، اسم اشاره‌ها، استفهام، موصول و اسم فعل‌ها) نیز بر معنای حرفی مشتمل می‌باشند به خاطر اینکه خارج از زنجیره‌ی گفتار در جمله استقلال معانی ندارند. (خوئی، ص ۲۲)

و اما نائنی و بعضی از اصولی‌ها در مورد ملاک تمییز آن به صورت اسماء مبهم و ملاک تمییز بین مشتقات اسم و فعل عنوان که در زیر به تبیین هریک می‌پردازیم:

به نظر ایشان اصل اشتقاق از نظر اصولی‌های متأخر همان ماده یعنی حروف اصلی است یا حدث ساده‌ای عاری از هر صیغه‌ای که خصوصیتی بدان افزوده می‌شود، پس تلفظ "ضاء و راء و باء" جز در خلال صیغه (ضرب) یا (ضارب) یا (مضروب) ممکن نیست، همچنین با ذات این ماده معنای (بالفعل) حاصل نمی‌شود و تنها آن یک (معنای بالقوه) است یعنی که آن یک معنای است که به فعلیت سزاوار دارد و با عارض شدن یکی از این صیغه‌ها بدان حاصل می‌شود، در این صورت معنایی که از صیغه (ضارب) به دست می‌آید غیر از معنایی است که از صیغه (مضروب) حاصل می‌شود. مانند ماده چوبی که با عارض شدن صورت‌های مختلف بر آن امکان صندلی، یا پنجره و صندوق شدن را دارد. ولی صندلی با ماده و صورتش به خاطر تباین وظیفه هریک از پنجره یا صندوق امکان خواسته‌ای که از آن دو حاصل است را ندارد.

با توجه به این امور اصولی‌ها اصالت مصدر یا فعل را رد کرده اند چرا که هریک از آن دو دارای ماده و صیغه‌ای است که معنای مباین به آن دو می‌بخشد، پس عاقلانه نیست که یکی مبدأ اشتقاق دیگری باشد.

پس در این صورت اصل اشتقاق همان (ماده) عاری از هر صیغه است و اگر ماده (ض ر ب) باشد آن اصل اشتقاق است، بنابراین باید به ماده مراجعه کرد تا از آن صیغه ها دو نوع جدا از مشتقات را یافت.

۱- نوعی که با ماده، معنای منفردی ترکیب می دهد که در ذهن بطور مستقل حاصل می شود این نوع شامل مصادر و اسم فعل و اسم مفعول و مشتقات اسمی دیگر است، بدان خاطر تلفظ با صیغه (ضارب) یا (مضروب) یا (مضرب) سبب خطور معنایش در ذهن است و هنگام تشکیل جمله، هریک از این الفاظ می تواند (مسند) و (مسندالیه) بوده و اعراب مختلف را می پذیرد تا معنای نحوی را که اعراب اقتضا دارد، بپذیرد.

۲- نوع دیگر آن است که با ماده، معنای ترکیبی غیرمستقل را ترکیب می دهد، جز اینکه از نظر نسبت ماده اش به فاعلی، مفهوم مستقل پیدا کند و این نوع شامل صیغه افعال است، برای اینکه اگر به طور فرضی فعل (نَصَرَ) را با ماده و صیغه اش تحلیل کنیم. مشاهده می شود که هر یک از آن دو به طور مستقل مفهوم آن را نمی رساند، پس ماده فعل (ن ص ر) ذاتاً معنای حاصله را نمی رساند، و فقط آن معنای با عرض شدن صیغه ها بدان فعل حاصل می گردد. و صیغه اش (فَعَلَ) ذاتاً جز به نسبت، دلالت ندارد و نسبت، معنا حرفی است که آن نیز حاصل نمی شود، بنابراین هریک از دو بخش فعل از نظر مفهوم استقلال ندارد.

با این حال فعل تنها یک شانس برای مستقل شدن دارد، و آن هنگامی است که عارض شدن صیغه به ماده ای که قابلیت حاصل شدن دارد، صورت گیرد. زمانی که صیغه فعل جز به نسبت دلالت ندارد و اسناد به فاعل است در این صورت فعل تنها

از جهت اسناد مستقل می گردد ، و اینکه فقط ضمن تشکیل جمله «مسند» واقع می شود.

آنچه از این گفتار حاصل می گردد این است که از نظر نائنی حقیقت اسم به خاطر مسند و مسند الیه واقع شدنش مفهوم مستقلی دارد. حرف: به طور کلی غیر مستقل است و مسند و مسند الیه واقع نمی شود.

و حقیقت فعل این است که از لحاظ اسناد مفهوم مستقل دارد بنابراین فقط مسند واقع می شود. (خوئی، تقریرات نائنی، ص ۲۶) و (کاظمی، ص ۲۴) و (بجنوردی، ص ۸۸).

از نظر نائینی «افعال معانی مستقلی را با لحاظ حرکت و خروج آنها از قابلیت استقلال به فعلیت از جهت عارض شدن هیئت بدان به ذهن می رساند به خلاف اسم هایی چون، اشاره، اسم فعل ها که معانی حروف در آنها به چشم می خورد، چرا که آنها شامل ماده و هیئتی که با دو وضع ماده و صیغه وضع شده باشند تا ماده با عارض شدن هیئت بر آن به سوی فعلیت خارج شود، نیستند. (نائینی، ص ۲۵)

مقصود از این پاسخ آن است که: ملاک تمیز بین مبهمات و افعال باشد ولی آن برای بیان حقیقت مبهمات از جهت ملاک تمیز بین آنها و حروف سزاوار نیست. برای روشن شدن مسئله به دو نظر دیگر از اصولی ها اشاره می شود.

۱- عده ای که می گویند معانی حروف (معانی ایجادی) است یعنی مانند اسم ها از صورتهای موجود در ذهن پیش از کاربردش در جمله ای (تعبیر) نمی شوند، گمان می کنند که اسم های مبهم نیز چنان هستند، اگر (هذا) برای ایجاد اشاره به یک چیز وضع شده باشد مثل آن مانند حرکت انگشت یا چشم برای اشاره است. این امر در ضمائر و موصولات نیز چنین است، پس (انت) به عنوان (آلتی) برای ایجاد خطاب وضع شده است. (نائینی، ص ۲۵)

بنابراین مبهمات، در معانی خود با معانی اسم مغایرت خواهند داشت، چرا که معانی اسمی چون لفظ (اشاره) و (خطاب) و (سکوت) صورت های مستقلی در ذهن دارند که این کلمات حاکی از آن است خواه در جمله ای به کار رفته باشد یا نه اما معانی کلمه (هذا) و (انت) و (صه) صورت ذهنی مستقلی ندارد که این کلمات حاکی از آن باشد، و تنها در جمله معنا پیدا می کنند.

۲- اما عده ای که می گویند معانی حروف (مانند اسم ها) (معانی اختطاری) است، یعنی همانگونه که لفظ (حسن) و (مسجد) در جمله (حسن فی المسجد) صورت ذهنی دارد و آن مفهوم حسن و مسجد است همچنان (فی) صورت ذهنی دارد مفهوم تحیز خاصی است که بین حسن و مسجد واقع شده است. و نهایت اینکه در میان آن دو فرق است، اینکه مفهوم (فی) جز با خطور دو متعلق خود یعنی حسن یا مسجد به ذهن خطور نمی کند اما مفهوم حسن یا مسجد بدون قائم به غیر خود خطورش در ذهن به صورت مستقل امکان دارد. (آملی، ۱۳۷۰، ص ۴۲).

خلاصه اینکه، معانی مبهمات، خواه (ایجاد) باشد یا (اختطاری) همانند معانی حروف با مفهوم خود معانی مستقلی در نظر این دو فرقه ندارد. خوئی در این خصوص می نویسد:

مثلاً از کلمه (هذا) هنگام اطلاق آن بطور مجرد از هر اشاره خارجی چیزی فهمیده نمی شود و بدان خاطر روش اهل محاوره در مقام تفهیم و تفهّم بدین منوال جریان دارد. (خوئی، ج، ص ۹۷)

در تقسیم کلمه از نظر اصولی ها باز مبهمات در قسم اسم است نه حروف. و این مسئله شاید از آن جهت باشد که وظیفه حرف، رابط بین اجزاء جمله است، اما اسم های مبهم در جمله یا مسند واقع می شوند و یا مسند الیه. (آملی، ۱۳۷۰، ص ۷۲).

تبیین تقسیم بندی و نتایج اصولی ها

با توجه به آنچه به مباحث پیشین باید گفت اصولی های معاصر تلاش زیادی در تمییز میان معانی اسمیه و فعلیه و حرفیه کردند و به نتایجی دست یافتند که پژوهش های زبان شناختی معاصر جز با پیوند به پژوهش های تطبیقی بدان نرسیده است. نتایج حاصل از این پژوهش ها این است که آنها همواره به تقسیم بندی سه گانه کلمه معتقدند با اینکه در مرحله تمییز میان مفردات اسمی به نتایجی دست یافتند که برای تقسیم کلمه به بیشتر از این اقسام سه گانه منجر می شود. با دانستن این موضوع که زبان عربی از زمان رشد و پیدایش خود بر این تقسیم بندی شکل گرفته است چرا که این گروه از این تقسیم بندی خارج شده اند فقط دلیل آن جرأتی است که آنها بدان پرداخته اند و به ویژه که آنها اصولی هستند و مسأله خرق الاجماع و خارج شدن از امر مشهور از جمله مسائلی است که بر زبان ایشان دور می زد با نگاهی اندک می توان پی برد که آنها از اجماع نحویان و اصولی های قدیم در مسائل زیادی خارج شده اند که برخی از آنها عبارتند از: دلالت نکردن فعل به زمان - اصل اشتقاق - معنای مصدری و...

حال باید سبب دیگری نیز باشد، سببی که بین نحویان شهرت دارد و نسبت دادن تقسیم بندی کلمه به امام علی (ع) است که به ابی الاسود الدولی در نامه ای نوشت: (کلام به کلی یا اسم است و یا فعل و حرف، پس اسم چیزی است که از مسمی خبر می دهد. فعل هم از حرکت مسمی خبر می رساند. و حرف آن چیزی است در غیر آن معنا می یابد.) (قفطی، ۱۹۵۰، ص ۴). و نیز گفته اند: «اسم خود سه قسم است: ظاهر، مضمَر و اسمی که نه ظاهر است و نه مضمَر». (النزهه و الأبناء) و آنچه ظاهر و مضمَر نباشد اسم مبهم است. (انباری، ص ۴)

کتابهای معاصر و معتبر امامیه از این روایت یاد نمی کنند و کسانی که در تقسیم کلمه و تعریف اقسام آن بدان اعتماد نمودند اصولی هایی هستند که این روایت را از طریق خود به شمار نمی آوردند. (خوئی، ص ۲۲).

بعضی نیز آن را معتبر دانسته اند که «صحیح دانستن اسناد آن به متن می باشد، نه اصلاح متن آن با اسنادش» (بهبهانی، ص ۳)

و علتی که آنها را از دیدگاه تقسیم مشهور کلمه باز می گرداند، طبق نتایج بررسی شده همان امر مشهوری است که برخی از ایشان به صراحت بدان اشاره کرده اند که عبارتست از: «سه گانه بودن کلام از جانب نحویان نیست تا گفته شود که آنها به خطا رفته اند، بلکه آن همان چیزی است که از فرمایش امیرمومنان (ع) حاصل می شود»

ماحصل نظر اصولی ها در تشخیص کلمه

اصولی ها پس از تحقیق و تفحص در تشخیص و انواع کلمه آن را به پنج مورد زیر طبقه بندی و تقسیم می نمایند:

اسم، فعل، حرف، صفت و قسم پنجم مبهمات و علت این تقسیم بندی بر چهارپایه ی زیر استوار است که عبارتند از:

۱- استقلال به داشتن مفهوم و یا نداشتن مفهوم.

۲- تعدد وضع از لحاظ ماده و صیغه و نداشتن تعدد.

۳- داشتن نسبت تامه یا ناقصه و نداشتن آن.

۴- واقع شدن در دو طرف اسناد و نداشتن آن.

بر اساس پایه های یاد شده می توان نتایج زیر را از نظرات اصولی ها گرفت:

الف- بعضی از کلمات یا از معنای حاصل در ذهن حکایت می کند خواه در ضمن جمله ای واقع شود یا نه، و برخی دیگر از چیزی حکایت نمی کند و تنها در ارتباط با واژه دیگر معنا پیدا می کند بدان جهت آن را به اسم و حرف تقسیم کردند.

ب- از طرف دیگر در تقسیم بندی بالا آنکه مستقل است شامل دو نوع از مستقلات است: جواهر که اسم ذات ها را شامل می شود مانند (باب) و (جدار)، و أعراض مانند (قیام) و (قعود). معنای این عبارت این است که کلماتی چون باب، جدار، قیام، قام، قَعِدَ و قعود همگی از نوع قسم اول است.

اما آنچه غیر مستقل است، شامل الفاظ گوناگونی است: مانند حرف (عن) و (ان) و اسم مبهم مثل (ذلک) و (الّتی) و آنچه (صیغه ای) از صیغه های عمومی کلام است. چون صیغه (فَعَلَ) و (مفعول) که فقط به هنگام دخول بر آن أعراض معنا می یابد. به خاطر ارتباطش با موضوع خود، بنابراین وقتی می گوئیم، رجع حمید... و حمید راجع دو مشکل زیر پیش می آید:

۱- بازبینی در ملاک تشخیص اسم ها و حروف، چرا که برخی از اسماء مستقل نیست.

۲- برخی از کلمات از معنای مستقل و برخی دیگر از معنای غیرمستقل ترکیب می یابد، مانند: (ضَرَبَ) و (ضارب) که بخش مادی آن همان (ضربه) است که از نوع مستقل می باشد، و قسمت صوری آن همان (دو صیغه ی) غیر مستقل است.

ج- تشخیص جدید میان اسم مبهم و حروف این است که وقتی حرف در ترکیب جمله واقع شود نقشی جز ارتباط مفردات به هم را ندارد وقتی می گوئیم (رجعت من طهران الی تبریز) نقش (من) و (الی) فقط آغاز رجوع از تهران و انتهایش به تبریز است.

اما این ملاک نیستند هرچند صحیح باشد، کافی نیست چرا که مبهمات را به اسم ها ملحق می کند هرچند میان آن و حرف ممیزی باشد. زیرا از نظر اصولی ها ملاک تمییز بین اسم و غیر آن دلالت آن بر معنای مستقل می باشد. افزون بر آن، آنها اسم را به آنچه از مسمی خبر می دهد شناخته و مسمی الیه یک تصویر ذهنی است که اسم از آن حکایت دارد، بنابراین مبهم از چه چیزی خبر می دهد؟ که از نظر آنها تصویر ذهنی ندارد.

در این صورت مبهم از دائره معانی اسم خارج می گردد، ولی هرگاه آن را در دائره حروف داخل کنیم به خاطر صلاحیتش در اسناد و اسناد دادن بدان از آن خارج می شود و تنها (حقیقت سومی) بین اسم و حرف باقی می ماند، پس به خاطر غیر مستقل بودن از اسم و به خاطر (رابط نبودن) از حرف جدا می گردد. (دکتر مخزومی، فی النحو العربی، قواعد و تطبیق ۴۶)

باید این قسم مبهم نامیده شود یا نام کنایه بگیرد که یکی از پژوهشگران معاصر کلمه را به چهار قسم: اسم، فعل، حرف و کنایه تقسیم می کند.

البته کوفی ها در قدیم ضمیر را جزو کنایات می نامیدند و برخی از اصولی های پیشین عنوان آن را (الکنایه بالضمیر) گذاشته اند. (آمدی، ص ۱۷). همچنانکه رضی در باب (کنایات) اسم استفهام و اسم شرط را از آن جمله می شمرد. (رضی، ۱۳۱۰، ص ۹۳).

اما در مورد اسم فعل ها و اصوات برخی از اصولی ها متأخر اعراض نموده و اسم فعل ها را رد کرده اند برخی از آنها را در ردیف مصدر، ظروف و جار و مجرور دانسته اند چون: (رویدک) و (دونک) و (علیک) و برخی دیگر را در زمره افعال دانسته اند چون (نزال) و (دراک) چرا که صیغه (فعال) را فعل امر حقیقی به شمار آورده اند. (بهیانی، ص ۴۰).

د- از نظر بهبهانی: «اصل در اسم ها، اسماء جامد است و مشتقات در اسم بودن اصالت ندارند چرا که جامد دارای وضع واحد است و ماده اش برای مفهومی مستقل وضع شده است و هیئت آن تنها جهت حفظ ماده اش می باشد، بنابراین مفهومی مستقل واحدی است که به دو نوع مفهوم مستقل و غیر مستقل قابل تقسیم نیست. (بهبهانی، ص ۳۵)

ه- بدون تردید اقسام این چهار نوع اشتقاق: دارای (صیغه هایی) است که معانی نسبی مختلفی دارند، جز اینکه ذاتاً غیر مستقل اند و دارای (ماده هایی) هستند که بطور مستقل به (حدثی ساده) دلالت دارند، و این حدث از عرض های دیگری چون: قیام، قعود، علم و فهم عارض شده اند که به ناچار یا به ذاتی منتسب می گردد و این صیغه های اشتقاقی را رابطه ی عرض و ذات را معین و محدود می کند. (آمدی، ص ۴۱۲).

و- ملاک تمییز اصولی ها در مفاهیم متعدد در وضع همین است و ملاحظه می شود که آنها حالت چهارمی را در رأس آن قرار دادند که همان (فعل) است و حالت های دیگر را به قسم اسم ملحق نمودند و در موارد بسیاری به تعریف اسم که از مسمی خبر می دهد و اینکه فعل از حرکت مسمی خبر می دهد تاکید نموده اند و از (مسمی) به مبدأ اشتقاق تفسیر نمودند یعنی (حدثی) که مدلول ماده است. (کاظمی، ص ۲۲).

بنابراین هرگاه مسلم شد که لفظ (قیام) به خود حدث مسمی به دلالت می کند و فعل (قام) از خود حدث خبر می رساند و نه از حرکت حدث چنانکه اصولی ها می گویند فقط از ذاتی که به مبدأ اشتقاق ملتبس است خبر می دهد. (آمدی، ۱۳۷۰، ص ۶۰).

پس در این صورت وصف میان اسم و فعل یک حقیقت سومی است که از ویژگی های اسم (مسند الیه بودن) و از ویژگی های فعل مسند بودن را می رساند.

ولی صیغه هایی که با میم زائد چون (مقتل، مفتاح) شروع می شوند درباره ذات مسمی که همان زمان قتل یا ابزار گشودن است خبر می رساند و قتل و فتح صفت آن نمی باشند.

با توجه به آنچه بیان شد می توان چنین نتیجه گیری کرد که اصولی ها بر اساس دلالت کلمه به تحلیل کلمه پرداخته اند که به یک تقسیم بندی پنج گانه می انجامد و تقسیم سه گانه ایشان عکس دیدگاه آنها در این تحلیل نیست.

۱-اسم: که در مورد مسمی خبر می رساند و اسم علم، اسم جنس، و مصدرها و اسم های میمی را شامل می شود.

۲-فعل: که از حرکت مسمی خبر می دهد که شامل صیغه های متعدد فعل ها می باشد.

۳-وصف: و آن چیزی است که در مورد موصوف به مسمی خبر می رساند که شامل اسم فاعل و اسم مفعول و سایر مشتقات وصفی می باشد.

۴-کنایه: که عبارتست از آنچه در مورد اسم یا فعل یا وصفی بطور نهالی و کنایی خبر می دهد. و ضمایر، اشاره، موصول، استفهام، شرط و اسم فعل ها را شامل می شود.

۵-حرف: و آن عبارتست از آنچه که در غیر خود معنا می یابد و حروف معانی و همه ادوات را شامل می گردد.

نتیجه گیری

فرجام سخن این که با مطالعه و تأمل در آثار و منابع مورد استفاده در این پژوهش که آراء اصولیان و نحویان را مورد مطالعه قرار می دهد می توان نتایج زیر را استنباط نمود:

- ۱- اصطلاح کلمه از منظر اکثر نحویان بر سه قسم مشهور (اسم، فعل و حرف) تبیین و تقسیم شده است.
- ۲- از نظر تاریخی اولین بار امام علی (ع) کلمه جهت تنظیم اصول ثابت دستور زبان عربی کلمه را به سه قسم مشهور بالا تقسیم کرده اند.
- ۳- برخی از نحویان مورد دیگری به تقسیم بندی مشهور تحت عنوان «خالفه» که همان «اسم فعل» می باشد، افزوده اند.
- ۴- اصولیان معاصر برای تشخیص معانی نحوی کلمه مبناهایی قرار داده اند که در نهایت به پنج قسم اسم، فعل، صفت، حرف و کنایه منجر می گردد.
- ۵- گاهی اصولیان قدمات معانی حروف را ایجاد می کنند!
- ۶- بعضی از اصولیان معانی حروف را همانند اسم ها اختطاری دانسته اند!
- ۷- عده ای از اصولیان و نحویان معانی کلمه مبهم را همانند معانی حروف مستقل نمی دانند!
- ۸- از نظر اصولی های متأخر اصل اشتقاق همان ماده یا حروف اصلی است، در حالی که از نظر نحویان در اصل اشتقاق اختلاف نظر وجود دارد.

!

فهرست منابع

- ۱- ابن حاجب، شرح المختصر، ۱۳۱۶، چاپ امیریۀ بولاق.
- ۲- ابن هشام، حاشیه العدوی علی شذور الذهب، بی تا دارالکتب العربیہ، نشر حلبی، مصر.
- ۳- ابن هشام، شرح شذور الذهب، بی تا، دارالکتب العربیہ، نشر حلبی، مصر.
- ۴- شمونی، علی ابن محمد، شرح الإشمونی، ۱۳۱۹، مطبعه ی شرقیه.
- ۵- انباری، کمال الدین، نزہه الألباء، تحقیق ابوالفضل، بی تا دارالنهضة، مصر.
- ۶- آمدی، الأحکام فی اصول الأحکام، بی تا، چاپ عاصمه، قاهره.
- ۷- آملی، بدائع الأفكار، تقریرات عراقی، ۱۳۷۰، چاپ علمیۀ نجف، عراق.
- ۸- بجنوردی، میرزا حسن، منتهی الأصول، بی تا، چاپ آداب، مصر.
- ۹- بهبهانی رامهرمزی، اشتقاق، بی تا، چاپ تهران، ایران.
- ۱۰- جزائری، نعمت الله، حاشیه بر فوائد الضائیہ، ۱۲۸۰ش، چاپ سنگی تبریز، ایران.
- ۱۱- جمعی از محققین، فرهنگ اصول فقه، ۱۳۸۹، پژوهشکده علوم و فرهنگ اسلامی، قم، ایران.
- ۱۲- حسان، تمام، اللغه العربیہ معناها و مبناها، ۱۹۷۳، نشر الهیئہ، مصر.
- ۱۳- خوئی، أجود التقریرات، تقریرات نائینی، بی تا، چاپ بوذر جمهوری تهران، ایران.
- ۱۴- رضی، شرح الکافیہ، ۱۳۱۰، چاپ ترکیه.
- ۱۵- زجاجی، الإیضاح، زجاجی ابوالقاسم، تحقیق المبارک، ۱۹۵۹، چاپ مدنی.
- ۱۶- سیبویه، کتاب، ۱۳/۷، نشر امیریہ، تهران، ایران.
- ۱۷- سیوطی، الإشباه و النظائر النحویہ، ۱۳۵۹، نشر حیدر آباد.
- ۱۸- شیخ مفید، الفصول المختاره من العیون و المحاسن، بی تا، چاپ حیدریه، نجف.
- ۱۹- عکبری، ابوالبقاء، مسائل خلافیه، تحقیق حلوانی، ۱۳۳۰، چاپ ترکیه.
- ۲۰- غزالی، المذخول من تعلیقات الإصول، تحقیق محمد حسن هیتو، ۱۹۷۰، چاپ دمشق، مصر.
- ۲۱- قفطی، انباء الرواه، ۱۹۵۰، دارالکتب المصریہ.
- ۲۲- کاظمی، فوائد الأصول، تقریرات نائینی، بی تا، چاپ سنگی تهران، ایران.
- ۲۳- مظفر، محمدرضا، اصول الفقه، ۱۳۷۷، مرکز نشر وابسته به دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ایران.